

هو العليم

حکایتی از علامه طهرانی راجع به ارادت به امام
رضا

حضرت علامه آية الله حاج سيد محمد حسين
حسينی طهرانی

مهرتابان، صفحه ۹۵

ایشان(علامه طهرانی) می فرمایند:

این حقیر معمولاً قبل از اقامت در شهر مشهد مقدّس که تا این تاریخ که پنجم شهر رجب ۱۴۰۳ هجریّه قمریه است؛ سه سال و چهل روز به طول انجامیده است (چون ورود در این ارض مقدّس در بیست و ششم جمادی الاولی ۱۴۰۰ بوده است)، معمولاً در تابستانها با تمام فرزندان و اهل بیت، قریب یکماه به مشهد مقدّس مشرّف می شدیم.

در تابستان سنه ۱۳۹۳ که مشرّف بودیم و آیه الله میلانی و حضرت علامه آیه الله طباطبائی هر دو حیات داشتند، و ما منزلی را در منتهی الیه بازارچه حاج آقا جان در کوچه حمّام برق اجاره کرده بودیم، و معمولاً از صحن بزرگ همیشه به حرم مطهر مشرّف می شدیم. یک روز دوساعت به ظهر مانده مشرّف به حرم شدم، و حال بسیار خوبی داشتم، و سپس برای نماز ظهر به مسجد گوهرشاد آمده و با چند نفر از رفقا بطور فرّادی نماز ظهر را خواندم، همین که خواستم از در مسجد به طرف بازار که متّصل به صحن بزرگ بود و یگانه راه ما بود، خارج

شوم، درِ مسجد را که متصل به کفشداری بود
بوسیدم؛ و چون نماز ظهر جماعت‌ها در مسجد
گوهرشاد به پایان رسیده و مردم مشغول خارج شدن
بودند؛ چنان ازدحام و جمعیتی از مسجد بیرون
می‌آمد که راه را تنگ کرده بود.

در آنوقت که در را بوسیدم ناگاه صدائی به گوش
من خورد که شخصی به من می‌گوید: آقا! چوب که
بوسیدن ندارد. من نفهیدم در اثر این صدا به من چه
حالی دست داد، عیناً مانند جرقه‌ای که بر دل بزند و
انسان را بیهوش کند، از خود بیخود شدم، و گفتم:
چرا بوسیدن ندارد؟ چرا بوسیدن ندارد؟ چوب حرم
بوسیدن دارد، چوب کفشداری حرم بوسیدن دارد،
کفش زوآر حرم بوسیدن دارد؛ خاک پای زوآر حرم
بوسیدن دارد؛ و این گفتار را با فریاد بلند می‌گفتم و
ناگاه خودم را در میان جمعیت به زمین انداختم، و
گرد و غبار کفش‌ها و خاک روی زمین را بر صورت
می‌مالیدم؛ و می‌گفتم: ببین! این طور بوسیدن دارد! و
پیوسته این کار را می‌کردم و سپس برخاستم و به
سوی منزل روان شدم. آن مرد گوینده گفت: آقا! من

حرفی که نزده‌ام! من جسارتی که نکرده‌ام!

گفتم: چه می‌خواستی بگوئی؟! و چه دیگر

می‌خواستی بکنی؟! این چوب نیست؛ این چوب

کفشداری حَرَم است؛ اینجا بارگاه حضرت علی بن

موسی الرضاست؛ اینجا مطاف فرشتگان است؛ اینجا

محل سجده حوریان و مقربان و پیامبران است؛ اینجا

عرش رحمان است؛ اینجا چه! و اینجا چه! و اینجا

چه است

گفت: آقا! من مسلمانم؛ من شیعه‌ام؛ من اهل

خمس و زکوة‌ام؛ امروز صبح وجوه شرعیّه خود را

به حضرت آیه الله میلانی داده‌ام!

گفتم: خمس سَرَت را بخورد! امام محتاج به این

فضولات اموال شما نیست! آنچه دارید برای

خودتان مبارک باشد. امام از شما ادب می‌خواهد!

چرا مؤدّب نیستید؟! سوگند به خدا دست بر نمی‌دارم

تا با دست خودم در روز قیامت تو را به رو در آتش

افکنم!

در این حال یکی از دامادان ما (شوهر خواهر) به

نام آقا سید محمود نوربخش جلو آمدند و گفتند: من

این مرد را می‌شناسم؛ از مؤمنان است؛ و از ارادتمندان مرحوم والد شما بوده‌است! گفتم: هر که می‌خواهد باشد؛ شیطان به واسطه ترک ادب به دوزخ افتاد!

در این حال من مشغول حرکت به سوی منزل بوده؛ و در بازار روانه بودم؛ و این مرد هم دنبال ما افتاده بود و می‌گفت: آقا مرا ببخشید! شما را به خدا مرا ببخشید! تا رسیدیم به داخل صحن بزرگ.

من گفتم: من که هستم که تو را ببخشم؟! من هیچ نیستم؛ شما جسارت به من نکردید؛ شما جسارت به امام رضانمودید! و این قابل بخشش نیست!

بزرگان از علماء ما: علامه‌ها، شیخ طوسی‌ها، خواجه نصیرها، شیخ مفیدها، و ملاصدراها، همگی آستان بوس این درگاهند؛ و شرفشان در این است که سر بر این آستان نهاده‌اند؛ و شما می‌گویید: چوب که بوسیدن ندارد!

گفت: غلط کردم! توبه کردم! دیگر چنین غلطی نمی‌کنم!

گفتم: من هم از تو در دل خودم به قدر ذره‌ای
کدورت ندارم! اگر توبه واقعی کرده‌ای درهای
آسمان به روی تو باز است! و در اینحال مردم در
صحن بزرگ از هر سو به جانب ما روان شده بودند؛
و من به منزل آمدم.

این حقیر عصر آن روز که به محضر استاد گرامی
مرحوم فقید آیه‌الله طباطبائی رضوان الله علیه
مشرف شدم؛ به مناسبت بعضی از بارقه‌ها که بر دل
می‌خورد؛ و انسان را بی‌خانمان می‌کند؛ و از جمله
این شعر حافظ:

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر *** وه که با

خرمن مجنون دل افکار چه کرد

مذاکراتی بود؛ و ایشان بیاناتی بس نفیس ایراد
کردند؛ حقیر بالمناسبه به خاطرم جریان واقعه امروز
آمد و برای آن حضرت بیان کردم؛ و عرض کردم:
آیا این هم از همان بارقه‌ها است؟!

ایشان سکوت طویلی کردند؛ و سر به زیر
انداخته و متفکر بودند؛ و چیزی نگفتند.

رسمِ مرحوم آیه‌الله میلانی این بود که روزها یک

ساعت به غروب به بیرونی آمده و می‌نشستند و حضرت علامه آیه الله طباطبائی هم در آن ساعت به منزل ایشان رفته و پس از ملاقات و دیدار نزدیک غروب به حرم مطهر مشرف می‌شدند؛ و یا به نماز جماعت ایشان حاضر می‌شدند؛ و چون یک طلبه معمولی در آخر صفوف می‌نشستند.

تقریباً دو سه روز از موضوع نقل ما داستان خود را برای حضرت استاد گذشته بود، که روزی در مشهد به یکی از دوستان سابق خود به نام آقای شیخ حسن منفرد شاه‌عبدالعظیمی برخورد کردم و ایشان گفتند: دیروز در منزل آیه الله میلانی رفتم؛ و علامه طباطبائی داستانی را از یکی علمای طهران که در مسجد گوهرشاد هنگام خروج و بوسیدن در کفشداری مسجد اتفاق افتاده بود، مفصلاً بیان می‌کردند؛ و از اول قضیه تا آخر داستان، همین‌طور اشک می‌ریختند؛ و سپس با بشاشت و خرسندی اظهار نمودند که: الحمد لله فعلاً در میان روحانیون، افرادی هستند که اینطور علاقه‌مند به شعائر دینی و عرض ادب به ساحت قدس ائمه اطهار باشند؛ و

اسمی از آن روحانی نیاوردند؛ و لیکن از قرائن، من
اینطور استنباط کردم که شما بوده باشید؛ آیا اینطور
نیست؟!

من گفتم: بلی، این قضیّه راجع به من است؛ و
آنگاه دانستم که سکوت و تفکر علامه علامت رضا
و امضای کردار من بوده است؛ که شرح جریان را
توّامًا با گریه بیان می فرموده اند؛ رحمة الله علیه
رحمةً واسعةً^۱.

^۱ مهرتابان، ص ۹۵